

نوری بر تاریکی‌های زندگی



جیمز آلن



نوری بر تاریکی های زندگی

نویسنده: جیمز آلن

ترجمه ی احمد تازه کار



پیشگفتار

جیمز آلن (۱۸۶۴-۱۹۱۲) چهره‌ی ادبی سرشناس و بسیار الهام‌بخشی برای مردم جهان بوده است. جیمز در انگلستان به دنیا آمد و سپس برای کار به آمریکا مهاجرت کرد. زندگی خانوادگی بسیار سختی داشت و در سال‌های ابتدایی زندگی اش مدام با شکست روبرو می‌شد. دوران کارهای ادبی جیمز آلن کوتاه بود و تنها ۹ سال تا زمان مرگش در سال ۱۹۱۲ به طول انجامید، اما به شکل خارق‌العاده‌ای پربار بود. در این مدت ۱۹ اثر ماندگار از خود بجای گذاشت که همگی سرشار از ایده‌هایی نوین برای نسل‌های آینده بود. جیمز آلن با انتشار دوره‌ی «انسان اندیشه است» در بین مردم محبوبیت زیادی کسب کرد، این دوره به مدت ۵۵ دقیقه توسط معاون جیمز آلن ضبط شد و به صورت صوتی انتشار پیدا کرد. به جرئت می‌توان گفت هنوز هم این دوره یکی از برترین دوره‌ها در زمینه‌ی قانون جذب است. گفته شده که مردم به دوره‌های جیمز آلن، لقب شاهکار قرن را داده‌اند.

او در این کتاب به ما می‌گوید که چگونه از نور خرد برای رهایی از سردرگمی‌های زندگی استفاده کنیم؛ او به ما القا می‌کند که چگونه فکر منجر به عمل می‌شود و نشان می‌دهد که چگونه رؤیاهایمان را به واقعیت تبدیل کنیم و این جمله‌ی جاودانه‌ی او که «انسان چیزی به جز اندیشه نیست».

جیمز آلن را پدر کتاب‌های «خودیاری» می‌دانند. قابل‌تأمل است که ریشه‌ی بسیاری از مفاهیم مرتبط با تفکر منطقی و نظام‌یافته‌ی غرب، ریشه در نواندیشی جیمز آلن در یک قرن پیش دارد.

امید است که این ترجمه مورد توجه شما قرار گیرد

مقدمه

وقتی فردی وارد اتاق تاریکی می شود از حرکاتش خاطر جمع نیست، نمی تواند اشیاء اطرافش را ببیند و به درستی نمی داند اشیاء کجا قرار دارند و مستعد این است که در برخورد ناگهانی با آن ها آسیب ببیند. اما اگر نوری را به کار گیرد، فوراً تمام سردرگمی ها کنار خواهد رفت. تمام وسایل، دیده می شود و هیچ گونه خطری برای آسیب دیدن وجود نخواهد داشت. برای بسیاری از افراد، زندگی مانند این اتاق تاریک است و آسیب های مداوم، ناامیدی هایشان، سردرگمی هایشان، غم ها و دردهایشان به دلیل برخورد ناگهانی با اصولی است که آن ها را نمی بینند و لذا برای مواجهه با آن ها آماده نیستند؛ اما وقتی نور خرد بر درک تاریک ایشان می تابد، سردرگمی رخت بر بسته، دشواری ها رفع شده، همه چیز در جا و تناسب درست خودش دیده می شود و پس از این او، هوشیار و ایمن به یارای نور هویدای درک خردمندانه، گام بر خواهد داشت.

جیمز آلن

فصل یکم: نوری که به آرامش مطلق می انجامد

این کتاب می خواهد همراهی نیرومند و شفیق، و همچنین منبعی برای تقویت معنویت و الهامی برای کسانی باشد که به دنبال زندگی با کیفیت، استوار و آرام هستند. این کتاب به خوانندگان کمک خواهد کرد تا به شخص ایدئالی که آرزویش را دارند، بدل شوند و زندگی کنونی شان را تبدیل به آن حیات مطبوعی سازند که اکثریت آرزوی دستیابی به آن را در آینده دارند.

زندگی ما آن چیزی است که با افکار و اعمالمان می سازیم. حالت و نگرش ذهن ماست که تعیین می کند که خوش حال یا غمگین، قوی یا ضعیف، گناهکار یا پرهیزکار، جاهل یا عاقل باشیم. اگر فردی غمگین باشد، این حالت ذهن او به خودش تعلق دارد و از درونش سرچشمه می گیرد. این حالتی است که به رویدادهای بیرونی معینی واکنش نشان می دهد اما علت آن از درون خود فرد ناشی می شود نه از آن اتفاقات بیرونی. اگر کسی اراده اش ضعیف باشد خودش را وارد و ماندگار در موقعیتی می کند که این وضعیت با یک سلسله افکار و اعمالی که خود وی بر خواهد گزید و به آن تداوم خواهد بخشید، به وجود می آید. اگر شخصی گناهکار باشد به این علت است که اعمال گناهکارانه مرتکب شده است و همچنان هم مرتکب می شود. اگر شخصی جاهل باشد، به این خاطر است که خودش افعال جاهلانه انجام می دهد.

فرد به جز افکار و اعمالش هیچ شخصیت، روح و حیاتی نخواهد داشت. آنچه افکار، اعمال و شخصیت او را می سازد همان خود اوست. همچنان که افکار و اعمال فرد اصلاح می شوند خود او هم تغییر می کند. او دارای اراده است و می تواند شخصیتش را اصلاح کند. همچنان که نجار از پاره‌ای چوب مبلمان زیبایی پدید می آورد، بنابراین فرد خطاکار و گناهکار هم می تواند خودش را به فردی خردمند و حقیقت دوست بدل سازد.

هر فردی مسئول افکاری است که در ذهن می پروراند؛ مسئول اعمالی که انجام می دهد و مسئول حالت ذهنی و زندگی‌ای که دارد است. هیچ نیرویی، هیچ اتفاقی، هیچ وضعیتی قادر نیست شر و بدبختی را به کسی تحمیل کند. خود اوست که تحمیل کننده است. او با اختیار خویش می اندیشد و عمل می کند. هیچ موجودی هرچند عاقل و بزرگ حتی برتر هم نمی تواند از ابتدا خوب و شاد باشد. او خودش بایستی خوبی را برگزیده و از طریق آن شادی را بیابد.

و به این خاطر که وقتی فردی آرزو و اراده می کند قادر است خوبی و درستی را بیابد و از سعادت و آرامش آن بهره مند شود؛ شور و شعفی جاودانه در بارگاه حقیقت نهفته است و لذتی ربانی در میان نیکان.

درهای بهشت همیشه باز است و هیچ کسی توسط هیچ اراده و نیرویی از وارد شدن به آن منع نمی شود مگر توسط اراده و نیروی خودش. لیکن هیچ کسی نمی تواند به اقلیم بهشت وارد شود مادامی که شیفته و فریفته جهنم باشد؛ مادامی که با گناه و غم خو گرفته باشد.

حیاتی بزرگتر، برتر، شریفتر و ربانی تر از گناه و رنج وجود دارد که در حقیقت در آن حیات بسیار مرسوم خواهد بود تا افراد

تماماً با غلبه بر گناه و پیروز بر شر مشغول باشند؛ حیاتی خردمندانه و شادمانه، مهربانانه و پرهیزکارانه و با آرامش. چنین زندگی‌ای ممکن است همین حالا هم شناخته شود و اتفاق بیفتد و هرکسی این چنین زندگی کند در تغییرات ثابت‌قدم، در ناآرامی‌ها آرام خواهد بود و هر چند اطرافش مملو از نزاع و درگیری باشد، صلح جو باقی خواهد ماند.

حتی اگر مرگ هم تهدیدش کند او آرام خواهد بود. اگرچه غرق در عذاب شود هیچ تلخی‌ای را نمی‌شناسد و قلبش رؤف و سرشار از شمع است. در این زندگی بی‌نهایت دل‌انگیز، هیچ شر و گناهی نخواهد بود و غم پایان می‌یابد و قلب‌های دردمند و چشمان گریان محو خواهند شد.

حیات کامیابانه به آن‌هایی که به سطحی پایین‌تر خشنود شده‌اند تعلق ندارد. به کسانی تعلق دارد که تشنه‌اند و می‌خواهند بدان دست یابند؛ کسانی که چنان مشتاق پرهیزکاری‌اند که گویی مال دوستانی‌اند به دنبال زر. زندگی کامیابانه همیشه دست‌یافتنی است و در دسترس همگان است و کسانی که آن را پذیرفته و از آن بهره می‌برند سعادت‌مند می‌شوند. ایشان به جهان حقیقت وارد شده و به آرامش مطلق دست خواهند یافت.

inbookcity.com

فصل دوم: نور بر حقایق و فرضیات

هنگامی که آزادی اندیشه و آزادی بیان وجود داشته باشد بسیار مناقشه و آشفتگی روی خواهد داد. با این حال از یک چنین آشفتگی بحث برانگیزی است که حقایق ساده زندگی ظاهر شده و ما را با هماهنگی و تناسب همیشگی به سمت خودشان می کشند و خواهی نخواهی با سادگی و حقیقت نامرئی شان بر ایمان جذابند. ما در عصر آزادی و درگیری ذهنی زندگی می کنیم. هیچ زمانی نحله های مذهبی این قدر متعدد نبوده اند. مکاتب از قبیل فلسفی، رمزآلود و از این دست، هر کدام مشتاقند تا تفسیر خودشان از جهان را مداومت بخشیده و غالب سازند. جهان در یک حالت آشوب ذهنی قرار گرفته است. تناقض به سردرگمی انجامیده تا جایی که جوینده واقعی حقیقت نمی تواند هیچ دلیل محکمی برای پناه بردن به نظام های متناقضی بیابد که به او ارائه می شوند. از این رو مجبور می شود به خودش رجوع کند، به آن حقایق مسلم وجودی خودش که همیشه با اویند و در واقع خود او و زندگی اش را تشکیل می دهند.

مناقشه در حیطه فرضیه قرار می گیرد نه در حیطه حقایق. حقیقت ثابت و قطعی است اما فرضیه متغیر و زایل شدنی. در این مرحله از پیشرفت، انسان نه به بی پیرایگی مطبوع حقایق آگاه است نه به نیروی رضایت مندی که به طور طبیعی درونش قرار دارد. او قادر نیست به حلاوت ذاتی حقیقت پی ببرد لذا می بایست برای شناخت آن چیزی به آن بیفزاید. بنابراین هر وقت نام حقیقت به میان می آید، پرسش همواره یکسانی که مطرح می شود این خواهد بود که «چطور می توان حقیقت را تعریف کرد؟» و سپس در پی آن فرضیه ای می آید که خود آن به فرضیه ای دیگر می انجامد و به همین ترتیب ادامه می یابد تا اینکه حقیقت یکسره در میان توده ای از فرضیات متناقض گم می شود. در نتیجه فرقه ها و مکاتب مناقشه آمیز پدید می آیند.

درک واضح از یک حقیقت به درکی واضح از دیگر حقایق خواهد انجامید؛ اما یک فرض هر چند بکوشد تا حقیقتی را روشن کند در واقع آن را پنهان می کند. ما تا زمانی که با بازیچه های پرزرق و برق و جذاب ساخته شده از فرضیه های دلربا و رمی روییم، نمی توانیم منزلت باشکوه حقیقت را درک کنیم. حقیقت عقیده نیست؛ هیچ عقیده ای هم نمی تواند آن را بزرگ کند یا زینت دهد. واقعیت و فرض همیشه متفاوت اند؛ حتی هوشمندانه ترین تردستی های فکری، در حالی که شاید حتی برگزیدگان و رستگاران را هم سرگرم کرده و بفریبند، قادر نیستند حتی ذره ای حقیقت را تغییر دهند یا ذات چیزها را آن طور که واقعاً هستند متأثر کنند.

به همین خاطر آموزگار راستین، راه کج فرضیه را کنار نهاده و تنها با حقایق ساده زندگی سروکار خواهد داشت. آن ها به جای اینکه پیکارهای زبانی را تشدید کنند و باعث افزایش سردرگمی شوند و با تحمیل کردن فرض تازه ای به جهانی که همین حالا هم گم گشته است و در پیچ و خم های فرضیه ها متحیر مانده است، ذهن مردان و زنان را به این حقایق متوجه می کنند.

حقایق زندگی همه جا هستند و می توانند درک و شناخته شوند به شرطی که ما خودپسندی و وهمیات کورکننده را که آن

خودپسندی ایجاد می کند به کناری نهیم.

انسان نیازی ندارد تا برای دستیابی به خرد، به فراسوی هستی و وجود خود گام بردارد؛ حقایق این وجود، پایه‌ای کافی و بسنده فراهم آورده تا بر اساس آن عبادتگاهی از دانش را با چنان حُسن و اندازه‌ای برپا کنیم که به یک‌باره انسان را رها ساخته و بزرگ دارد.

بنابراین انسان درست همان‌گونه است که می‌اندیشد. استنباط و درک این دو حقیقت یعنی وجود و اندیشه انسان، به‌تنهایی به مسیر علمی طول‌ودرازی منجر می‌شود که پایانش بدون برترین خرد و کمال معلوم نخواهد بود. یکی از دلایل اینکه چرا انسان سر عقل نمی‌آید این است که خودش را با گمانه‌زنی‌های بی‌پایان راجع به روحی که از خود او جداست مشغول می‌کند یعنی در واقع جدای از ذهن خودش؛ و بنابراین نمی‌تواند ذات و وجود حقیقی خودش را درک کند. متصورشدن یک روح جداگانه از خود فرد، بینایی و درکش را پوشانده در نتیجه خودش را نمی‌بیند و ذهنیت خویش را نمی‌شناسد و از ماهیت افکارش ناآگاه می‌شود که بدون این شناخت، زندگی آگاهانه‌ای نخواهد داشت.

حیات انسان حقیقت است؛ افکارش حقیقی است، زندگی‌اش واقعی است. مشغول کردن خودمان با تفحص در چیزهایی که وجود دارند، راه و روش عقل است. مافوق، فراسو و جدا بودن انسان از ذهن و بدنش، نظری است و نه حقیقی و مشغول کردن خودمان به بررسی چیزهایی که وجود ندارند، طریق ابلهان است.

انسان نمی‌تواند از ذهنش جدا باشد؛ زندگی‌اش هم نمی‌تواند از افکارش جدا باشد. ذهن، اندیشه و زندگی همانند نور، تشعشع و رنگ جداناپذیرند و به هیچ عاملی دیگر روشن‌تر و واضح‌تر از نور، تشعشع و رنگ نیازی ندارند. حقایق کاملاً کافی‌اند و در خودشان زمینه تمام دانش‌های مرتبط با آن‌ها را دارند.

انسان همچون ذهن در معرض تغییر است. او چیزی «ساخته‌شده» و درنهایت کامل شده نیست اما درون خودش ظرفیت پیشرفت دارد. توسط قانون جهان‌شمول تکامل و تطور او به آنچه که هست بدل شده است و در حال تبدیل شدن به آنچه خواهد بود، است. با هر فکری که می‌کند وجودش تغییر می‌یابد. هر تجربه‌ای شخصیتش را تحت تأثیر قرار می‌دهد. هر کوششی که می‌کند ذهنیتش را تغییر می‌دهد. از این روی، این راز تنزل انسان و همچنین راز توانایی و رستگاری وی است البته به شرطی که او این قانون تطور را در گزینش اندیشه درست به کار ببندد.

زندگی، فکر کردن و عمل کردن است و فکر کردن و عمل کردن، تغییر کردن است. وقتی انسان از ماهیت فکر ناآگاه است او به تغییر کردن چه خوب چه بد ادامه داده؛ اما زمانی که با ماهیت تفکر آشنا می‌شود او هوشیارانه روال تغییر را تسریع بخشیده و هدایت می‌کند و این روال فقط به سوی بهتر شدن خواهد بود.

حاصل تمام تفکرات انسان، همان خود وی می‌شود. این مطابقت فکر با خود انسان بدون هیچ‌گونه مغایرتی حتی ناچیز، قطعی

خواهد بود. در نتیجه افزودن و کاستن هر فکری، تفاوت به وجود خواهد آمد، اما قوانین ریاضی وار حالتی تغییرناپذیر خواهند داشت.

با دانستن این حقایق که انسان همان تفکرش است و ذهن از فکر تشکیل شده است و فکر در معرض تغییر قرار دارد، چنین نتیجه می‌گیریم که تغییر عامدانه فکر به معنای تغییر خود انسان خواهد بود.

همه ادیان بر قلب و اندیشه انسان با هدف هدایت آن‌ها به مسیرهای پالوده‌تر و برتر کار کرده‌اند. موفقیت در این مسیر، خواه کامل باشد یا ناقص، «رستگاری» نامیده می‌شود یعنی گریز از نوعی تفکر یا وضعیت ذهنی و جایگزینی آن با تفکر و وضعیتی دیگر.

اگر امروز کسانی این را نمی‌دانند؛ علت این است که پوششی ساخته شده از فرضیه‌ها، میان حقیقت و آگاهی‌شان جدایی می‌افکند. لکن آن‌ها بدون دانش این کار را می‌کنند. آموزگاران بزرگی که ادیان مختلف را بنیان گذاشتند آن دین‌ها را بر این حقیقت استوار ساختند، همان‌طور که آموزه‌هایشان به وضوح چنین نشان می‌دهد. امور اصلی و مهمی که این معلمان بر آن‌ها تأکید می‌ورزند و مدام آن‌ها را تکرار می‌کنند عبارت‌اند از تطهیر قلب، داشتن اندیشه‌های درست و انجام اعمال نیک؛ و این‌ها چیزی نیستند مگر فراخواندن به جایگاهی برتر و ارجمندتر که دارای نیروهای انرژی‌بخشی است و از زنان و مردان می‌خواهد بکشند تا افکاری را به کارگیرند که آن‌ها را به قلمرو قدرت، نیکی و سعادت برتر هدایت کند.

اشتیاق، مکاشفه و اخلاص این‌ها وسایل اصلی‌اند که افراد در هر سن و سالی آن‌ها را به کار گرفته تا به موقعیت ذهنی برتر، آرامشی عمیق‌تر، گستره وسیع‌تر علم دست یابند؛ چراکه «همان‌طور که در قلبش می‌اندیشد همان‌گونه است». او از خودش، از حماقت و عذاب خودش، به وسیله خلق عادات فکری جدید، با تبدیل شدن به اندیشنده‌ای جدید، انسانی جدید، رهایی یافته است.

فرد باید با تلاشی برتر در اندیشه کامیاب شود همچنان که عیسی اندیشید نه با تقلید بلکه با درک ناگهانی نیروی موجود درونش.

در آثار بودایی نمونه‌ای از یک فرد موجود است که دارنده پارسایی یا خرد بسیار نیست. او از بودا پرسید که فرد چگونه می‌تواند به بالاترین خرد و روشنگری نائل شود. بودا پاسخ داد «با دست کشیدن از تمام امیال». چنین آمده است که مرد از تمام امیال شخصی خود دست کشید و در لحظه به برترین خرد و روشنگری نائل شد.

این یکی از سخنان مشهور بوداست که زبانزد است: «تنها معجزه‌ای که مرد فرزانه خودش را دل‌مشغول آن می‌کند دگرذیسی یک گناهکار به قدیس است». امرسون هم به این قدرت دگرگونی تغییر فکر اشاره کرده است آنجا که می‌گوید: «آسان است که بزرگ باشید وقتی کوچکید». که شباهت نزدیکی به دیگر گفته‌ای تکراری اما کمتر درک شده دارد: «پس کامل باشید همان‌طور

که پدر آسمانی تان کامل است.»

بالاخره تفاوت بنیادی بین یک فرد بزرگ و کوچک در چیست؟ در فکر و نگرش ذهنی اوست. درست است، این بخشی از دانش به شمار می‌رود؛ اما دانش جدای از ذهن نیست. هر فکر بهتر جایگزین به جای فکری بد، عامل تحول بخشی است که پیشرفت مهمی را در دانش برجسته می‌سازد. در تمام حیات بشری از بدوی‌ترین تا پیشرفته‌ترین نوع بشر، اندیشه، مشخص‌کننده شخصیت، اوضاع و دانش فرد خواهد بود.

بشر به آرامی در مسیر تکاملی خود پیش می‌رود. این مسیر تکاملی در واقع گرایش بی‌بصیرت افکار مسلط اوست که با عوامل خارجی تحریک شده و به کار می‌افتد؛ اما اندیشمند راستین، فرد فرزانه، در مسیری که خودش برگزیده چابکانه و آگاهانه حرکت می‌کند. توده مردم، کورکورانه دغدغه‌دار ماهیت معنوی خویش، بندگان فکرنده؛ حال آنکه فرد فرزانه ارباب فکر است. آن‌ها کورکورانه پیروی می‌کنند، او آگاهانه برمی‌گزیند. آن‌ها مطیع میل لحظه‌ای خود هستند و به فکر لذت و خوش حالی نمی‌اند؛ او به خواست و آسایش دستور می‌دهد و آن را مهار می‌کند که با تکیه بر آن همیشه درست خواهد گفت. آنان تابع خواهش کورکورانه‌اند و اصول پرهیزکاری را زیر پا می‌گذارند؛ او بر میل خود غلبه کرده و اصول پرهیزکاری را پی می‌گیرد. وی اصل وجودی خود را درک کرده و دنبال می‌کند.

اما قربانی ماتمزده خواهش‌های کورکورانه، آن زمان که میل انجامش را داشته باشد قادر است چشمان ذهنش را گشاده و ماهیت راستین اشیاء را ببیند. فرد فرزانه، هوشیار، پرتراوت، آرام و افراد جاهل سرگشته، افسرده و ناراحت، اصالت و ماهیت مشترکی دارند و فقط به خاطر ماهیت افکارشان است که فرق می‌کنند. نادان هنگامی که از افکار جاهلانه‌اش دور و رها می‌شود و افکار عاقلانه را برمی‌گزیند اینک او فرزانه گشته است!

سقراط وحدت بایسته فضیلت و علم را درک کرده بود؛ حکیمان همه چنین درکی دارند. یادگیری ممکن است دانایی را کمک و همراهی کند اما به آن ختم نمی‌شود. فقط انتخاب افکار عاقلانه و الزاماً انجام اعمال عاقلانه به حکمت می‌انجامد. فرد ممکن است در مدارس خیلی چیزها را بیاموزد اما در مدرسه زندگی جاهل باشد. به خاطر سپردن کلمات به ذهن نیست که به تجلی آرامش بخشی از علم راستین منجر خواهد شد بلکه به خاطر مستقر ساختن افکار ناب‌تر در ذهن خود و اندیشیدن والاتر است. نابخردی یا دانایی، جهالت یا معرفت، فقط نتیجه فکر نیست بلکه خود فکر است. علت و معلول، کار و ثمر، هر دو در فکر موجود است.

تمام آنچه هستیم ثمره افکارمان است.

موجودیت ما بر افکارمان بنا شده و از افکارمان ساخته شده است.

انسان موجودی دارای روح نیست. او خود روح است. او خودش اندیشه‌گر، انجام‌دهنده، کنشگر و داننده است. مواد ذهنی‌اش

از خودش است. طبیعت معنوی او توسط قلمرو فکرش احاطه شده است. او تمنا و حسرت است، خوشی و ناخوشی، عشق و نفرت است. ذهن ابزاری برای روح ماورایی و مافوق بشری ما نیست. انسان روح است، ذهن وجود است، ذهن انسان است. انسان می‌تواند خودش را دریابد. آنگونه که هست خودش را ببیند. وقتی آماده می‌شود تا از جهان فریبنده و خودآفریده فرضیات که در آن سرگردان است، روی گرداند تا با واقعیت رودررو شود، آنگاه او خود را همان‌گونه که هست خواهد شناخت. به علاوه، او می‌تواند خودش را آن‌طوری مجسم کند که آرزو دارد باشد و می‌تواند درون خودش اندیشنده‌ای تازه و در نتیجه یک انسان جدید را بیافریند. چراکه در هر دقیقه فرصتی برای انتخاب کردن است و هر ساعت تقدیری برای رقم خوردن.

www.inbookcity.com

فصل سوم: نور بر اصل علت و معلول در زندگی انسان

چقدر به کرات مردم کلمه «قانون» را با سختی و ستم مرتبط کرده‌اند! به نظر می‌رسد برایشان چیزی جز خودکامگی تغییرناپذیر قابل تجسم نیست. بخشی از این به خاطر ناتوانی در درک اصول صرف‌نظر از افراد است و بخشی به خاطر این دیدگاه است که متصدی قانون صرفاً مسئول تنبیه است. با این دیدگاه اصطلاح «قانون» به‌طور مبهمی به‌عنوان شخصیتی نامشخص در نظر گرفته می‌شود که کارش تعقیب متخلفان و سرکوب کردن ایشان با تنبیهات طاقت‌فرساست.

با این حال، قانون با اینکه مجازات می‌کند اما نیت اولیه‌اش محافظت کردن است. حتی قوانینی که انسان وضع می‌کند برای این شکل گرفته‌اند تا او را از هواهای نفسانی شرورانه خویش در امان دارد. قوانین کشور برای حفاظت از جان و مال مردم بنا شده است و تنها زمانی در مقام یک اهرم تنبیه استفاده می‌شود که زیر پا گذاشته شده باشند. احتمالاً متخلفان آن را ظالمانه درمی‌یابند و بی‌تردید به آن باوحشت می‌نگرند. اما برای کسانی که از آن پیروی می‌کنند، محافظ و دوستی همیشگی است و برای آن‌ها هیچ وحشتی در بر ندارد.

بنابراین قانون الهی که استقرار عالم تماماً بر آن است، قلب و حیات کائنات است، حفاظت‌کننده و حمایت‌کننده و در کیفر دادن هم کمی از موهبت‌های ایمنی‌بخشش ندارد. در واقع محافظتی دائمی است که هیچ‌گاه حتی برای یک لحظه هم دریغ نمی‌شود و از تمام موجودات در برابر خودشان با نیست‌کردن تمام تخطی‌های خواه غیرتعمدی یا تعمدی از طریق رنج‌بردن محافظت می‌کند.

قانون نمی‌تواند نسبی باشد. آن شیوه‌ای تغییرناپذیر از کنش است که نافرمانی از آن به ما آسیب می‌رساند و پیروی از آن ما را خوش حال می‌کند. نه حمایت و نه تمنا تغییرش نمی‌دهد؛ زیرا اگر می‌توانست تغییر یابد یا لغو شود هستی از هم فرومی‌پاشید و هرج‌ومرج حاکم می‌شد. چه زمانی که باید جزای خطاکاری مان را برتاییم یا از برکت درست‌کاری مان بهره‌مند شویم، مهرش به ما یکسان خواهد بود. اگر می‌توانستیم از عواقب جهل و گناهمان رها شویم، امنیت تماماً از میان می‌رفت و هیچ ملجائی وجود نمی‌داشت و برایمان نتیجه‌دانی و نیکی هم به همان اندازه محل تردید می‌بود. چنین فکری یکی از مصادیق هوس و ظلم خواهد بود حال آنکه قانون مصداق عدالت و مهربانی است.

در حقیقت قانون متعالی، اصل مهربانی دائمی است که در عمل بی‌نقص و برای درخواستن پایان‌ناپذیر است. هیچ چیز دیگری به جز آن نیست.

عشق همیشگی، همیشه لبالب، همیشه جاری و ساری به‌رایگان، که مسیحیان آن را فرامی‌خوانند و در اصول و شعر بودایی «رحمت بیکران» نام دارد.

قانونی که ما را تنبیه می‌کند همان قانونی است که حمایت‌مان می‌کند. وقتی افراد با جهلشان می‌خواهند خودشان را نابود کنند

بازوان همیشگی اش با عشق به سمت آن‌ها ارسال می‌شود هرچند گاهی حفاظت آن دردناک خواهد بود. هر درد و رنجی که متحمل می‌شویم ما را به شناخت حکمت الهی نزدیک‌تر می‌سازد. هر موهبتی که از آن بهره‌مند می‌شویم از کامل بودن قانونی عظیم و از کامل بودن سعادت اطلاع می‌دهد. سعادت‌تی که وقتی به انسان به میراث دانش الهی خود نائل می‌شود، نصیب وی می‌شود.

ما با یادگیری پیشرفت می‌کنیم و تا حد مشخصی هم از رنج بردن می‌آموزیم. وقتی که قلبمان مملو از عشق می‌شود قانون عشق با تمامی مهربانی بی‌نظیرش درک می‌شود. وقتی حکمت به دست آورده شود آرامش قطعی خواهد بود.

ما نمی‌توانیم قانون چیزها را که متعلق به کمالی والا است تغییر دهیم. اما می‌توانیم خودمان را تغییر دهیم. بنابراین همان‌طور که بیشتر و بیشتر آن کمال را فرامی‌گیریم آن قانون و عظمتش را به خدمت خود درمی‌آوریم. آرزوی پایین‌آوردن کمال به نقص، منتهای حماقت است اما کوشیدن برای بالا کشیدن نقص به سوی کمال، اوج خردمندی است. اهل بصیرت کائنات افسوس وضعیت کنونی را نمی‌خورند. آن‌ها جهان را در مقام یک کل یک‌پارچه می‌بینند نه به‌عنوان اجزای درهم‌ریخته و ناقص. معلمان بزرگ مردان و زنانی با لذتی مداوم و آرامشی سماوی‌اند.

فرد بی‌بصیرت و گرفتار امیال شرورانه، شاید چنین تضرع کند که: ای محبوب! آیا می‌توانیم دست در دست هم طرح تمامی اشیاء را به چنگ آورده و آن را بخش‌بخش کرده و دوباره سرهمش کنیم تا به خواسته‌قلبی ما نزدیک‌تر شود؟

این خواهش طبیعت جسمانی است که آرزوی بهره‌مندی از خوشی‌های نامشروع هر چقدر که ممکن باشد را دارد در حالی که ثمرات ناگوار آن‌ها را هم بر عهده نمی‌گیرد. چنین افرادی جهان را به‌عنوان «طرحی تأسف‌بار از اشیاء» در نظر می‌گیرند. آن‌ها می‌خواهند که هستی مطیع اراده و میل ایشان باشد، آرزویشان بی‌قانونی است نه قانونمندی. اما فرد حکیم اراده‌اش را مطیع می‌سازد و میلش را در معرض نظم الهی قرار می‌دهد و هستی را به‌عنوان یک کمال شکوهمند با بخش‌های بیکران در نظر می‌گیرد.

بودا همیشه به قانون اخلاقی هستی به‌عنوان قانون نیکی اشاره کرده است و در واقع اگر هر چیزی فقط خوب در نظر گرفته شود، درک چندان درستی از این قانون نخواهد بود چراکه در آن نه هیچ‌گونه خصلت شیطانی وجود دارد و نه هیچ‌گونه عنصر مهربانی. هیچ دیو سنگ‌دلی وجود ندارد که ضعیف را درهم بشکند و جاهل را نابود کند اما عشقی تسکین‌دهنده و شفقتی نگران‌کننده وجود دارد که ضعیف را از آسیب مصون می‌دارد و قوی را مراقبت می‌کند تا از قدرتش استفاده‌مخرب نکند؛ تمام شرها را نابود می‌کند و تمام خیرها را حفظ می‌کند؛ کوچک‌ترین جوانه را محافظت می‌کند و عظیم‌ترین اشتباه را در یک دم از میان می‌برد. برای اینکه درک کنیم که این دیدگاهی سعادت‌آمیز است؛ تا بدانیم شادکامی سعادت‌مندان است و افرادی که آن را درک کرده و شناخته‌اند در آرامش‌اند. آن‌ها تا ابد خوشبخت خواهند بود. این چنین است اصلی که پرهیزکاری را به حرکت

وامی دارد که سرانجام هیچ کس نخواهد توانست از آن کنار یا دور بماند؛ قلبش لبریز از عشق است و فرجامش آرامش و فعل شیرینش: اطاعت.

شهر کتاب (nbookcity.com)

فصل چهارم: نور بر ارزش‌ها، معنویات و مادیات

اصلی قدیمی است که می‌گوید «هر چیزی ارزش خاص خودش را دارد». به لحاظ تجاری هرکسی این را می‌داند اما به لحاظ معنوی تعداد اندکی آن را می‌شناسند. تجارت در برگیرنده مبادلات دوطرفه در ارزش‌هایی برابر است. مشتری پول می‌دهد و کالا می‌گیرد و تاجر کالا می‌دهد و پول می‌گیرد. این روش، جهانی است و همه آن را عادلانه می‌دانند.

در موضوعات معنوی شیوه همان است اما شکل مبادله متفاوت است. برای اشیاء مادی شیئی مادی در مبادله داده می‌شود. اکنون این دو گونه مبادله نمی‌توانند به جای هم به کار روند چراکه ماهیتی متقابل دارند و برای همیشه جدا خواهند ماند. بنابراین ممکن است فرد پولی را به مغازه‌ای برده و درخواست غذا، پوشیدنی یا خواندنی کند و او به اندازه پولش کالا دریافت خواهد کرد. اما اگر وی یک دلار را به نزد معلم راستین دین برده و درخواست کند که به اندازه ارزش یک دلار دین، پرهیزکاری و خرد دریافت کند به او خواهند گفت که این چیزها با پول به دست نمی‌آیند و اینکه ماهیت معنوی‌شان آن‌ها را از مراودات تجاری جدا می‌کند.

هرچند معلم باهوش‌تر این را هم به وی گوشزد خواهد کرد که این احتیاجات معنوی البته باید خریده شوند. هرچند پول به کار نمی‌آید و آن‌ها ارزش خاص خودشان را دارند اما قبل اینکه آن‌ها را به دست آوریم باید از خیر چیز دیگری بگذریم. خلاصه اینکه به جای پیشنهاد پول او باید نفس یا خودخواهی را پیشنهاد کند. برای این اندازه خودخواهی که ترک می‌شود بی‌درنگ دین، پرهیزکاری و خرد قطعاً و با انصافی کامل به دست خواهد آمد. چراکه وقتی فردی اطمینان دارد در عوض پولی که می‌پردازد خوراک و پوشیدنی از میان رفتنی را دریافت می‌کند بسیار بیشتر اطمینان خواهد داشت که بابت خودخواهی‌ای که ترک می‌کند قوت معنوی و حمایت زایل‌نشده‌ی دریافت خواهد کرد. آیا قانون می‌بایست برای مقادیر کم عمل کند و در مقادیر زیاد عمل نکند؟ خیر، انسان ممکن است نتواند اصل را مشاهده کند اما اصل، همیشه لغزش‌ناپذیر خواهد بود.

فرد ممکن است پولش را دوست داشته باشد اما باید از آن در راه رفاهیات مادی زندگی بگذرد. به همین منوال ممکن است فردی کامرانی خودخواهانه خودش را دوست داشته باشد اما برای به دست آوردن رفاهیات معنوی دین آن‌ها را رها کند.

اکنون وقتی تاجری کالا را در برابر پول می‌دهد احتمالاً نمی‌خواهد پول را نگه دارد بلکه می‌خواهد پول را در مبادلات برای دیگر کالاها بدهد. کارکرد اولیه تجارت این نیست که هرکسی را قادر به احتکار پول کند بلکه هدفش تسهیل مبادله کالاهاست. خسیس‌بودن بزرگ‌ترین خسران است ممکن است از گرسنگی، سرما و گرما تلف شود در حالی که میلیونر است زیرا او پرستنده مقدار پول است و روح آن را یعنی روح مبادله دوسویه را نادیده انگاشته است.

پول وسیله است نه هدف؛ مبادله آن علامتی است که نشان می‌دهد کالاها عادلانه دادوستد می‌شوند. بنابراین تجارت با تمام آن انشعابات جزئی بی‌شمارش به یک اصل اولیه یعنی مبادله دوسویه ضروریات مادی زندگی خلاصه می‌شود.

اکنون اجازه دهید این اصل را در فضای معنوی پیگیریم و کارکردش را در آنجا دنبال کنیم. وقتی شخصی روحانی امور روحانی از قبیل مهربانی، ترحم، عشق را می‌بخشد، در برابر آن نیک‌بختی را دریافت می‌کند فقط این نخواهد بود که او احتمالاً قصد انباشتن و نگهداری آن نیک‌بختی را دارد بلکه شاید وی آن را به دیگران بدهد و بنابراین در عوض آن چیزهای روحانی دریافت کند. کارکرد اولیه معنویت این نیست که لذات شخصی را برای خود انباشته کنیم بلکه مبادله واقعی موهبت‌های معنوی با دیگران است.

خودخواه‌ترین فرد که هدف اصلی‌اش تنها کسب نیک‌بختی برای خودش است خسیسی معنوی است. ممکن است ذهنش به خاطر فقر معنوی از دست برود هرچند او با اهدافی که به دست آورده احاطه شده باشد تا لذتش را برآورده سازد؛ زیرا او ظاهر خوشبختی را می‌پرستد و روح آن یعنی مبادله سخاوتمندانه را نادیده می‌گیرد. هدف خودخواهی کسب لذت شخصی یا خوشبختی است؛ هدف دین گسترش فضیلت است. بنابراین دین با عقاید بی‌شمارش شاید بتواند در یک اصل اولیه یعنی مبادله دوسویه موهبت‌های معنوی خلاصه شود.

بنابراین موهبت‌های معنوی چیستند؟ مهربانی، برادری، حسن نیت، هم‌دردی، امساک، صبر، حسن نیت، طمأنینه، عشق بی‌پایان و رحمت بی‌قید و شرط. این موهبت‌ها و ضروریات برای روح گرسنه انسان، می‌تواند به دست آیند اما بهایشان بایستی پرداخت شود. نامهربانی، بی‌سخاوتی، اراده معیوب، سنگ‌دلی، بدخلقی، بی‌صبری، بدگمانی، کشمکش، نفرت و ستم تمام این‌ها و آن خوشبختی و رضایت فردی‌ای که به بار می‌آورند هم بایستی ترک شوند. این سکه‌های معنوی ساکن به‌خودی‌خود باید پراکنده شوند و وقتی جدا شوند، فوراً هم‌ارز معنوی‌شان به دست خواهد آمد، موهبت‌هایی زنده و زایل‌نشده‌ای که وسیله‌ای برای این مبادله و نشانی از آن‌هایند.

در نتیجه وقتی فردی به تاجری پول می‌پردازد و در عوض آن کالایی را دریافت می‌کند او چنین قصدی ندارد که آن پول را مجدداً داشته باشد. او از روی میلش آن را از دست داده است و از مبادله خوشنود است. بنابراین وقتی فردی ناپرهیزکاری را با پرهیزکاری مبادله می‌کند آرزو نمی‌کند که کاش لذات خودخواهانه‌اش دوباره برمی‌گشت. او آن‌ها را برای همیشه ترک کرده است و راضی و مطمئن است. بنابراین وقتی کسی هدیه می‌دهد هرچند حتی اگر هدیه مادی هم باشد او انتظار ندارد که هدیه‌گیرنده معادل پولی آن را برایش بفرستد چراکه این یک عمل معنوی است و نه یک معامله تجاری. بنابراین شیء مادی، مبادله موهبت‌های معنوی و لذت همراه آن و لذت هدیه‌دادن و هدیه‌گرفتن را بیان می‌کند.

«آیا دو گنجشک به فلسی فروخته نمی‌شود؟»^۱ هر چیزی در این جهان هر شیء و هر فکر دارای ارزش است. اشیاء مادی ارزشی مادی دارند و چیزهای معنوی ارزش معنوی و در هم آمیختن این ارزش‌ها عاقلانه نیست. در جست‌وجوی خرید موهبت‌های معنوی با پول بودن یا به دنبال خرید جملات مادی در ازای فضیلت و اخلاق، طریق خودپسندی و حماقت است. این، آمیختن

دادوستد با دین است و از دادوستد دین پدید آوردن است. هم‌دردی، مهربانی و عشق نمی‌تواند خرید و فروش شود؛ تنها می‌شود آن‌ها را داد و دریافت کرد. زمانی که هزینه یک هدیه پرداخت می‌شود، این هزینه وقف می‌شود تا تبدیل به هدیه شود. به این دلیل که هر چیزی ارزشی دارد آنچه که به‌رایگان اعطا شود از راه انباشتن به دست آمده است. کسی که شادی اندک خودخواهی را ترک گوید، لذت بزرگ‌تر سخاوتمندی را به دست می‌آورد. جهان عادل است و عدالتش آن قدر بی‌نقص است که کسی که حتی آن را یک بار درک کرده باشد دیگر به آن شک نخواهد کرد و از آن نخواهد ترسید. فقط می‌تواند متعجب و خوشنود باشد.

www.inbookcity.com

فصل پنجم: نور بر احساس تناسب

هنگام کابوس دیدن، ارتباطی بین بخش‌های آن وجود ندارد؛ همه چیز در لحظه است و یک سردرگمی و بیچارگی عمده وجود دارد. افراد دانا زندگی خودبینانه را به کابوس دیدن تشبیه کرده‌اند. شباهت نزدیکی بین زندگی خودخواهانه و بین حالت آن خواب مغشوش و آشفته که کابوس نامیده می‌شود وجود دارد.

در زندگی خودخواهانه احساس تناسب تا حد زیادی از دست می‌رود، چیزها فقط زمانی دیده می‌شوند که بر اهداف خودخواهانه خود فرد مؤثر باشند و هیجانات پُرتب‌وتاب و دردها و فجایع طاقت‌فرسا در آن وجود دارند.

در کابوس هم اراده مختار و هوش درک‌کننده به خواب رفته‌اند؛ و در زندگی خودخواهانه هم سرشت نیک‌سیرت‌تر و ادراک معنوی در غفلتی عمیق فرورفته‌اند. چنین ذهنی ارتباط درست بین یک موضوع طبیعی با دیگری را در نمی‌یابد و از این رو به زیبایی و توازنی که آن را در بر گرفته است بی‌اعتناست.

و این حس تناسب چیست به جز توانمندی دیدن اشیاء آن‌طور که هستند. آن توانمندی‌ای است که نیاز به پرورش دارد و پروریدن آن وقتی مربوط به موضوعات طبیعی می‌شود تمامی هوش را در بر می‌گیرد و منش اخلاقی را تزکیه می‌کند. اگرچه در کنار موضوعات طبیعی، به موضوعات معنوی هم وارد می‌شود و در این حوزه کمبود بیشتری احساس می‌شود و نیاز بیشتری به آن است. چراکه دیدن و درک چیزها در حوزه معنوی آن‌طور که هستند نه هیچ بهانه‌ای برای غمگین بودن باقی می‌گذارد و نه جایی برای گریه و زاری.

این همه اندوه، اضطراب، ترس و نگرانی از کجا نشئت می‌گیرد؟ آیا به این خاطر نیست که مردان و زنان آرزو می‌کنند که چیزها طوری باشند که نیستند؟ آیا به این خاطر نیست که کثرت امیال مانع از این می‌شود که چیزها را در جایگاه حقیقی و تناسب درستشان ببینیم؟

هنگامی که فردی محزون است، چیزی جز فقدان و کمبودش را نمی‌بیند و با نزدیکی به آن کمبود، تمام این منظره از زندگی وی محو می‌شود. ممکن است موضوع به خودی خود کوچک باشد اما فرد آن را خیلی عظیم و خارج از تناسب مرتبط با موضوعات زندگی ببیند.

تمام کسانی که از سی‌سالگی گذر کرده‌اند می‌توانند زمان‌هایی را در گذشته‌شان بیابند که از اضطراب سرگشته و حیران بودند، غرق در اندوه بودند و یا حتی شاید در مرز یأس قرار داشتند به خاطر اتفاقاتی که اکنون در جای درستشان دیده می‌شود و در واقع خیلی کوچک بودند.

از همین امروز اگر افرادی که قصد دارند بعد از این لحظه خودکشی کنند دست نگه دارند و منتظر بمانند، بعد از ده سال به خاطر چنین حماقتی برای موضوعات این چنین نسی و بی‌ارزشی متعجب خواهند شد.

وقتی که احساسات ذهن را در بر می‌گیرد یا غم آن را ناتوان می‌سازد، قدرت تصمیم‌گیری از دست می‌رود. نمی‌تواند سبک و سنگین کند و دقت داشته باشد. ارزش‌های نسبی و تناسب‌اشیایی را که به خاطر آن‌ها آزار دیده درک نمی‌کند. همچنان در حالی که بیدار و فعال است به حرکت در فضایی کابوس‌وار ادامه می‌دهد و این توانایی‌هایش را محبوس نگه می‌دارد.

هواخواه متعصب پُرشور به اندازه‌ای فاقد حس تناسب است که در نظرش سمت‌وسو و دیدگاه خودش کاملاً درست و خوب و دیدگاه مخالفانش کاملاً بد و نادرست به نظر می‌آید. در دید این جانب‌داری، شواهد او محدود شده است تا اینکه هر دلیلی که ممکن است برای موضوع استفاده کند در خدمت غرض‌ورزی قرار خواهد گرفت و با این هدف به کار گرفته نمی‌شود تا ارتباط عادلانه‌ای را که بین دو طرف وجود دارد کشف کند. او کاملاً متقاعد شده است که حزب خودش کاملاً درست می‌گوید و حزب دیگر که به همان اندازه باهوش است، کاملاً در اشتباه است که با وجود این، برای وی بی‌طرفی و عدالت غیرممکن خواهد بود. تنها چیزی که او از عدالت می‌فهمد به راه خود رفتن است یا قراردادن نیروی حکومت در دست‌ان حزب خویش است.

همانگونه که حس تناسب در موضوعات مادی پایانی برای روح انزجار شمرده می‌شود در موضوعات معنوی پایانی برای روح کشمکش است. هنرمند راستین، هرجایی تنها زشتی را نمی‌بیند؛ بلکه فقط زیبایی را می‌بیند. آنچه در نظر دیگران انزجارآور است به نظر او جایگاه منصفانه خودش را در طبیعت اشغال می‌کند و در تصویرش به‌عنوان وسیله‌ای برای زیبایی است. بیننده راستین هرجایی فقط شر نمی‌بیند او نیکی عالم‌گیر را می‌بیند. چیزی که در نظر دیگران نفرت‌انگیز است، وی آن را در چهارچوب تکامل در جای منصفانه‌اش می‌بیند و آن را در ذهنش به‌آرامی به‌عنوان موضوعی برای مکاشفه می‌بیند.

مردان و زنان نگران می‌شوند، اندوهگین می‌شوند و جنگ و جدل می‌کنند چراکه حس تناسب در آن‌ها وجود ندارد و ارتباط صحیح بین اشیاء را در نمی‌یابند. علل تلاطم آنان چیزها به خودی خود نیستند بلکه باورهای خود آن‌ها درباره چیزهاست، ظلمتی که خودشان خلق کرده‌اند و آفرینشی غیرواقعی از کابوسی خودخواهانه است.

تشکیل و توسعه حس اخلاقی تناسب، هواخواه پُرشور را به صلح‌طلبی آرام بدل می‌سازد و آرامشی را پدید می‌آورد تا به جای ابزار بی‌بصیرت در نمایش برخورد نیروهای خودخواهانه راهنمایی را بجوید.

حس معنوی تناسب قوه تمیز می‌بخشد، آرامش را به ذهن بازمی‌گرداند و بی‌غرضی و انصاف اعطا می‌کند و جهانی از تناسب بی‌نقص را هویدا می‌سازد.

فصل ششم: نور بر پابندی و تعهد بر اصول

فرد جویایی حقیقت هرگز اصول الهی را که پذیرفته ترک نمی‌گوید. ممکن است او در معرض بیماری، فقر، درد، از دست دادن دوستان یا مقام، حتی مرگ قریب‌الوقوع قرار گیرد؛ با این حال اصولی را که می‌داند همیشه درست است ترک نخواهد گفت. در نظر او چیزی ناگوارتر وجود دارد که از آن باید بیشتر از تمامی شرها ترسید و دوری کرد و آن ترک اصول است. مواردی از قبیل بزدلی در زمان امتحان، انکار وجدان، همراهی با ازدحام هیجانانگیز، خیانت، اتهام‌زدن، به این دلیل که در واقع آن اصل، به او سلامت فردی، فراوانی و آسایش اعطا نکرده؛ تمامی این‌ها در نظر مرد حقیقت‌جو شرتترین شرها و برترین گناهان است.

ما نمی‌توانیم از بیماری و مرگ بگریزیم. اگرچه از آن‌ها برای مدتی طولانی دوری می‌کنیم، در نهایت آن‌ها بر ما مستولی خواهند شد. اما می‌توانیم از خطاکاری دوری کنیم؛ می‌توانیم از ترس و بزدلی دوری کنیم. زمانی که ما بر حسب عادت از خطاکاری دوری می‌کنیم و ترس را از خود دور می‌سازیم، شرهای زندگی وقتی که بر ما چیره می‌شوند ما را مغلوب نخواهند کرد چراکه آن‌ها را تحت کنترل خود درمی‌آوریم. به جای اینکه از آن‌ها به هر دلیلی دوری کنیم ما آن‌ها را در جای خودشان مغلوب خواهیم ساخت.

کسانی هستند که چنین آموزش می‌دهند وقتی کاری نادرست را که به قصد حفاظت از دیگران است انجام دهیم انجام دادن آن کار اشکالی ندارد؛ مثلاً درست است که دروغ بگوییم وقتی هدفش خیر برای دیگری است، یعنی، ترک گفتن اصل صداقت در وضعیت دشوار. ... هیچ وضعیتی نادرست را تبدیل به درست نمی‌کند و اینکه دروغ هیچ نیروی نجات‌بخش و نگه‌دارنده‌ای ندارد. خطاکاری شری به مراتب بزرگ‌تر از درد است و دروغ به مراتب کشنده‌تر و مخرب‌تر از مرگ است.

عیسی، بطوروس را به خاطر عمل غلط در حفظ جان سرورش سرزنش کرد و هیچ انسان درست‌اندیشی، وقتی که برایش چنین حالتی پیش آید، زندگی را به بهای سرشت اخلاقی دیگری بر نخواهد گزید.

همه افراد شهداء را تکریم می‌کنند، مردان و زنانی که با عزمی راسخ که از نادرستی، بزدلی و دروغ هراس داشتند، اما از درد و مرگ نمی‌هراسیدند، آن‌ها در تبعیت از اصول حتی در شدیدترین حد امتحان هم ثابت‌قدم و آرام بودند. حتی وقتی که دشمنان آن‌ها را هدف طعنه و تمسخر قرار دادند و عزیزانشان با اشک و رنج به آن‌ها لابه و زاری می‌کردند، آن‌ها روی نگرداندند و بازنگشتند در حالی که می‌دانستند آینده خوب و رستگاری تمام جهان به استواری ایشان در آن ساعت متعالی وابسته است. به همین خاطر، آن‌ها در همه وقت همچون عمارتی از اخلاق، استوار و پابرجا و مرکزی برای نجات و نیرویی تعالی‌بخش برای تمام بشریت هستند.

اما فردی که دروغ می‌گوید تا خودش را نجات دهد، یا به خاطر دو یا چند تن از کسانی که او دوستشان دارد، به سختی در اذهان باقی می‌ماند، چراکه در لحظه ترک اصول، توانش از دست رفته است. اگر هم یادی از او بماند، به خاطر آن دروغ وی را

دوست نخواهند داشت؛ و همیشه از او به عنوان کسی یاد خواهد شد که در گاه امتحان مردود شد و به عنوان مثال و سرمشقی برای برترین فضیلت‌ها، هیچ کس و هیچ وقت وی را نخواهند پذیرفت.

اگر تمام افراد اعتقاد می‌داشتند که عدم صداقت تحت شرایطی سخت درست است، می‌بایست هیچ شهید و قدیسی وجود نمی‌داشت، تارو پودهای اخلاقی بشریت از هم می‌گسست و جهان به تاریکی ژرف‌تری فرومی‌غلطید.

نگرشی که خطاکاری را به خاطر دیگران درست در نظر می‌گیرد، بر اساس این فرض ضمنی است که نادرستی و بی‌صداقتی شریایی به مراتب کمتر از بدبختی، درد و مرگ‌اند. اما فرد دارای بصیرت اخلاقی آگاه است که نادرست و عدم صداقت شریایی بزرگ‌ترند و بنابراین او هیچ وقت دست به انجام آن‌ها نخواهد زد اگرچه ظاهراً زندگی خودش یا دیگران در مخاطره باشد.

در وقت‌های شیرین و بهاری آسودگی، خوشی یا در اوج شکوفایی، برای فرد آسان خواهد بود تا خودش را مجاب کند که مجدانه به اصول پایبند باشد. اما وقتی که درد بر او چیره می‌شود، وقتی تیرگی بداقبالی آرام‌آرام بر او سایه می‌افکند و دشواری‌های زندگی او را احاطه می‌کنند، آنگاه وی در آستانه امتحانی قرار می‌گیرد و زمان امتحانش فرامی‌رسد. در آن زمان، خواه به خویش متوسل شود یا از حقیقت پیروی کند، به روشنایی باز خواهد گشت.

اصول برای رستگاری ما در زمان احتیاج هستند. اگر در آن وقت آن‌ها را ترک کنیم چطور می‌توانیم از دام‌ها و دردهای خود رهایی یابیم؟

اگر فردی با وجدانش به نادرستی رفتار کند در حالی که فکر می‌کند با آن می‌تواند از درد قریب‌الوقوع یا آبی دوری کند، نه تنها چنین نخواهد شد بلکه رنج و شر را هم بیشتر خواهد کرد. فرد نیک‌سیرت بیشتر دغدغه‌دار خطانکردن است تا دوری از رنج.

زمانی که خوشبختی ما در مخاطره قرار می‌گیرد، در صورت ترک اصول همیشگی و محافظ هیچ نوع خردمندی و امنیتی نهفته است. اگر یک امر درست را به خاطر یک چیز دلپذیر ترک کنیم، هم دلپذیر را از کف خواهیم داد هم درست را. اما اگر دلپذیر را برای درست ترک کنیم، تسکین حقیقت، اندوهمان را فرو خواهد نشاند.

اگر ما برتر را به کمتر معامله کنیم پوچی و تألم بر ما چیره خواهد شد و با ترک ابدیت چه پناه و ملجائی خواهیم داشت؟ اما اگر کمتر را برای برتر فرونهمیم، قدرت و رضایت برتر با ما خواهد ماند، فراوانی لذت ما را در بر خواهد گرفت و ما در حقیقت ملجأ و پناهی از شر و اندوه زندگی خواهیم یافت.

دستیابی به اصول دائمی و همیشگی در میان تمام تغییرات زندگی و مداومت به آن‌ها تحت هر شرایطی، تنها خوشبختی واقعی است؛ تنها رستگاری و آرامش ماندگار است.

فصل هفتم: نور بر از خودگذشتگی

از خودگذشتگی یکی از اصول اساسی در آموزه‌های آموزگاران معنوی بزرگ است و دربردارنده فروگذاری خود یا خودخواهی است تا اینکه حقیقت سرمنشا رفتار قرار گیرد. خود، هویتی نیست که باید بیرون رانده شود بلکه حالتی ذهنی است که باید تغییر کند.

چشم‌پوشی از نفس از بین بردن یک موجود ذی‌شعور نیست بلکه از بین بردن هرگونه خواسته تیره و تاریک و خودخواهانه است. نفس تمسکی بی‌بصیرت به چیزهای فانی و لذات زودگذر است همچنان که از عمل آگاهانه به فضیلت و پرهیزکاری متمایز می‌شود. نفس، عطش، آزمندی و خواهش قلب است و همین‌ها هستند که باید فرو گذاشته شوند قبل از آنکه حقیقت با سکون و ایستایی پایدارش و آرامش بی‌پایانش، آشکار شود.

رهاکردن اشیاء فایده‌ای ندارد؛ حرص برای چیزها است که باید فدا شود. هرچند شاید فردی دارایی، مقام، دوستان، خانواده، شهرت، خانه، همسر، بچه و حتی زندگی‌اش را هم فدا کند اما تا وقتی که از نفسش چشم‌پوشی نکرده باشد فایده‌ای ندارد. بودا از جهان و هرآنچه برایش ارزشمند بود چشم‌پوشید اما شش سال تمام سرگردان و جوینده بود و رنج کشید و تا زمانی که خواهش‌های نفسانی خودش را فرونگذاشت به روشنی و آرامش نرسید.

ترک مصادیق تن‌آسایی هیچ آرامشی در پی نخواهد داشت بلکه فقط زجر و عذاب به دنبال خواهد آورد. در واقع هوس‌رانی میل به اشیاء است که باید ترک شود و پس از آن قلب فرد آرامش خواهد یافت.

مادامی که بقایای نفس در قلب فرد وجود داشته باشد، از خودگذشتگی دردناک خواهد بود. وقتی علاقه‌ای پنهان در قلب برای چیز یا لذتی بی‌ارزش که فدا شده است وجود داشته باشد، گاه‌گذاری رنج بسیار و وسوسه لجام‌گسیخته به بار خواهد آورد. اما وقتی میل و علاقه برای یک چیز یا لذت بی‌ارزش برای همیشه از ذهن کنار گذاشته می‌شود و از خودگذشتگی تمام‌وکمال است آنگاه در رابطه با آن موضوع یا لذت خاص، هیچ گونه رنج و وسوسه‌ای وجود نخواهد داشت. بنابراین هنگامی که نفس در تمامیتش فدا می‌شود، فداکاری از منظر دردناکش پایانی خواهد بود و علم و آرامش کامل به دست خواهد آمد.

نفرت یکی از مصادیق نفس است؛ آزمندی، نفس است؛ رشک و حسادت نفس هستند؛ نخوت و تفاخر نفس‌اند؛ شکم‌بارگی و شهوت‌پرستی نفس‌اند؛ دروغ و فریب نفس‌اند؛ بدگویی از همسایه نفس است؛ غضب و انتقام نفس هستند.

از خودگذشتگی مستلزم فروگذاری تمام این حالات تاریک ذهن و قلب است. این جریان در آغازش دردناک است اما خیلی زود آرامشی الهی کم‌کم و به تدریج بر رهرو و فرد از خودگذشته سرازیر خواهد شد. سپس این آرامش زمان طولانی‌تری با وی می‌ماند، و سرانجام زمانی که پرتوهای حقیقت بر قلب او تابیدن گیرند این آرامش با او باقی خواهد ماند.

این فداکاری به آرامش می‌انجامد؛ چراکه در زندگی کامل با حقیقت، دیگر هیچ گونه فداکاری باقی نخواهد ماند و دیگر درد و

اندوهی نخواهد بود. زیرا که وقتی نفسی وجود ندارد دیگر چیزی برای ترک وجود نخواهد داشت. زمانی که دیگر هیچ تمسک ذهنی به چیزهای ناپایدار وجود ندارد چیزی برای دست کشیدن از آن باقی نمی ماند. زمانی که هر چیزی بر محراب حقیقت قرار می گیرد، عشق خودخواهانه در عشق الهی محو می شود. و در عشق الهی هیچ گونه تصویری از نفس وجود ندارد چرا که کمال بصیرت، روشنگری، ابدیت و بنابراین آرامش مطلق هست.

شهر کتاب (nbookcity.com)

فصل هشتم: نور بر مدیریت ذهن

بر اساس آنچه گذشت، بدون شک شماری راهنمایی برای مدیریت ذهن افراد مناسب خواهد بود. قبل از این که فرد حتی ضرورت خودکنترلی تمام و کمال را درک کند، او ناگزیر است که از شر توهمی بزرگ خلاص شود که دربرگیرنده بسیاری توهّمات دیگر می شود و آن توهّم این باور است که لغزش های رفتاری وی تماماً به سبب اطرافیان اوست و نه کاملاً به سبب خودش.

«می توانستم بسیار بیشتر ترقی کنم اگر دیگران مانع نمی شدند» یا «برایم غیرممکن خواهد بود در حالی که با چنین افراد بدخلقی زندگی می کنم، پیشرفت کنم» از متداول ترین گلیه های است که از افراد شنیده می شود و از این تصور غلط برمی آید که دیگران مسئول نابخردی فرد هستند.

فرد خشن و بدخلق همیشه افراد اطرافش را برای بروز خشمش سرزنش و شماتت می کند و به دلیل زندگی دائم با این توهّمش، بیشتر و بیشتر به شتاب زدگی و دلواپسی هایش خو می گیرد. زیرا چطور این فرد می تواند تلاش کند تا بر ضعفش چیره شود وقتی که او خودش را متقاعد ساخته باشد که این ضعف تماماً از اعمال دیگران نشئت می گیرد؟ علاوه بر این، چنین اعتقاد راسخی توسط او، باعث می شود بیشتر و بیشتر به دیگران خشمش را نشان دهد تا مسائل را برای خودش بهتر کند و کاملاً تمامی دانش و علم درباره سرمنشأ و علت واقعی وضعیت ناراحت خودش را از کف می دهد.

افراد برای کارهای ناموفق خودشان افراد دخیل در تصمیمشان را یا هر چیز دیگری را به جز نفس ضعیف گناهکار خودشان، ملامت می کنند. خود انسان مسئول هر عملی است. تمام ناتوانی فرد، گناهان، تنزل ها در قلب خود او شکل می گیرد و او به تنهایی مسئول آنهاست. درست است که وسوسه گران و تحریک کنندگانی وجود دارد اما وسوسه ها و برانگیختگی ها برای کسی که نسبت به آنها واکنشی نشان نمی دهد به آنها بی اثر است. وسوسه گران و برانگیختگی ها وجود دارند اما افراد ناآگاه و کسانی که در برابر آنها ضعف نشان دهند همراه و تبدیل به مسیبی راضی و خشنود در نابخردی خودشان شده اند. او نابخرد و ضعیف است و سرچشمه گرفتاری ها درون خود وی قرار دارد. فرد منزّه وسوسه نمی شود؛ فرد عاقل تحریک نمی شود.

بگذارید فرد متوجه شود که او تماماً مسئول هریک از اعمال خودش است و تا به حال فاصله زیادی از راهی که او را به خرد و آرامش می رساند گرفته است، آنگاه او وسوسه را به عنوان وسیله ای برای رشد به کار خواهد بست و رفتار غلط دیگران را به عنوان آزمایشی برای استواری خودش در نظر خواهد آورد.

سقراط ایزدان را شکر می گزارد که زنی بد اخلاق به وی اعطا کرده اند چرا که این وی را قادر ساخت تا فضیلت صبر را در خودش بهتر بیوراند. این حقیقتی ساده و به آسانی قابل درک است که می توانیم از زندگی کنار بی صبران، صبورتر شویم، از زندگی در کنار خود خواهان، فداکارتر بشویم. اگر فردی با بی صبران از روی بی صبری رفتار کند بنابراین خودش هم بی صبر می شود. اگر او با خود خواهان از روی خود خواهی رفتار کند پس خودش هم خود خواه شده است. بررسی و اندازه گیری فضیلت امتحانی است

که مانند طلا و سنگ‌های قیمتی هر چه بیشتر آزمایش بشود، بیشتر خواهد درخشید. اگر فردی گمان می‌کند که فضیلتی به دست آورده است، اما وقتی که با شر و بدی هم‌سنگ آن فضیلت مواجه شده تسلیم آن شود، نباید خودش را گول بزند، او هنوز دارای آن فضیلت نشده است.

اگر شخصی رشد کند و انسان راستین شود دیگر این فکر سست و نابخردانه را در سر نخواهد پرورد که «افراد دیگر مانع می‌شوند» و آماده‌ی درک این خواهد بود که فقط خودش مانع خودش می‌شود. و او خواهد فهمید که تسلیم دیگران شدن، آشکار شدن نقص خودش است و اینک! بر او نور خرد فرود خواهد آمد و دروازه‌ی آرامش به روی او گشوده خواهد شد و به‌زودی وی بر نفس خویش غلبه خواهد کرد.

این واقعیت که فرد به طور دائم از ارتباط نزدیک با دیگران ناراحت و پریشان می‌شود نشانه‌ای از این است که او به چنین ارتباطی نیاز دارد تا خودش را به‌سوی درکی بهتر از خویشتن و به ذهنیتی برتر و راسخ‌تر هدایت کند.

بسیاری از اموری که او به‌عنوان موانع غیرقابل عبور در نظر می‌آورد، آن هنگام که او کاملاً مسئولیت اخلاقی و قدرت فطری‌اش را برای درستکاری درک کند، آن امور برای وی تبدیل به مساعدت‌هایی ارزشمند خواهند شد. او آنگاه از سرزنش دیگران برای رفتار بزدانه‌ی خودش دست خواهد کشید و شروع به حیاتی ثابت‌قدم تحت هر شرایطی خواهد کرد. موازین گول‌زدن نفس از دیدگانش فرو خواهد افتاد و از آن پس اغلب وقتی خودش را برانگیخته متصور می‌شود خواهد دید که درحقیقت خود اوست که برانگیزاننده است. همان‌طور که بر آشفته‌گی‌های ذهنی خودش چیره می‌شود، نیاز برقراری تماس با دیگران با وضعیت مشابه اولیه‌ی خودش متوقف خواهد شد و با روالی طبیعی وارد مصاحبت با افراد خوب و منزّه خواهد شد. او سپس اصالتی را که در درون خودش به آن دست یافته در دیگران برخواهد انگیخت.

اصیل باش! و اصالتی که درون دیگر مردمان آرمیده است، خفته است ولی هرگز نمرده است با شکوه‌مندی به پا خواهد ایستاد تا با اصالت تو دیدار کند.

فصل نهم: نور بر خودکنترلی: دروازه‌ای به بهشت

نخستین درسی که همگان در راهشان به سوی خرد بایستی بیاموزند درس کنترل بر خود است. تمام تنبیهات ناخوشایندی که افراد در مدرسه تجربه و زندگی از سر می‌گذرانند و متحمل می‌شوند به این دلیل به سرشان می‌آید که ایشان این درس را خوب نیاموخته‌اند. بدون خودکنترلی، رستگاری واژه‌ای بی‌معناست و آرامش ناممکن خواهد بود. چراکه چطور یک فرد ممکن است از گناهی نجات یابد در حالی که او همچنان به آن تن در می‌دهد. یا چطور می‌تواند به آرامش همیشگی پی ببرد تا زمانی که بر دغدغه‌ها و آشفتگی‌های ذهنی خویش غلبه نکرده و آن‌ها را مقهور نساخته است.

خودکنترلی دروازه بهشت است و به نور و آرامش می‌انجامد. بدون آن فرد در دوزخ خواهد بود و غرق در تاریکی و ناآرامی خواهد بود. افراد به خاطر نبود خودکنترلی به خودشان رنج‌هایی پر شمار روا می‌دارند و زجرهایی وصف‌ناشدنی هم جسمانی و هم روانی را از سر می‌گذرانند. و تا زمانی که دست به عمل نزنند رنج‌ها و زجرهایشان پایان نخواهد یافت. چراکه هیچ جایگزین دیگری نیست، هیچ چیزی جای آن را نمی‌گیرد و هیچ نیرویی در هستی وجود ندارد که بتواند آنچه را که خودکنترلی قادر به انجام آن است انجام دهد. دیر یا زود، انسان بایستی با عمل به خودکنترلی، برای خود دست به چنین کاری زند.

فرد با خودکنترلی نیروی الهی‌اش را آشکار می‌سازد و به سمت خرد و کمال الهی عروج می‌کند. هر فردی قادر است این کار را انجام دهد. ضعیف‌ترین افراد هم می‌توانند همین حالا شروع کنند و تا زمانی که شروع نکرده‌اند ضعفشان باقی خواهد ماند و حتی ضعیف‌تر هم خواهند شد.

فراخواندن یا نخواندن خداوند، عیسی، برهما، بودا، روان‌ها یا استادان، برای کسانی که نمی‌خواهند خودشان را کنترل کنند یا قلبشان را تطهیر کنند تفاوتی ندارد. این باورها نمی‌تواند به افرادی یاری برساند که به عوامل کشمکش، جهل و فساد درونشان متمسک می‌شوند.

برای فردی که زبان افتراآمیز و بدگوی خویش را یا خویی خشمگین را ترک نمی‌کند یا مخیلات ناپاکش را رها نمی‌سازد، تصدیق یا انکار الهیات چه کاری می‌تواند بکند، یا نیروی خارجی چه اصلاحی قادر است انجام دهد؟ گل با نخستین تقلا از تاریکی فرودست به نور فرادست می‌رسد و انسان تنها با پیکار با تاریکی درونش است که می‌تواند به نور حقیقت دست یابد.

افراد اهمیت سترگ خودکنترلی را درک نمی‌کنند؛ ضرورت بی‌چون و چرای آن درک نمی‌شود و آزادی و عزت معنوی که انسان را به سمت آن هدایت می‌کند از چشمانش پنهان می‌ماند. به این خاطر افراد اسیر شده‌اند و فلاکت و رنج از پس آن می‌آید. فرد را به تعمق و اندیشه درباره خسونت، ناپاکی، بیماری و رنج که بر زمین اتفاق می‌افتد وادارید تا به این توجه کند که چه مقدار از آن‌ها به خاطر فقدان خودکنترلی است و او خود کم‌کم به این پی خواهد برد که نیازی اساسی به خودکنترلی خواهد داشت.

باز هم تأکید می‌کنم که خودکنترلی دروازه بهشت است؛ زیرا بدون آن ممکن نیست نه خوشبختی نه آرامش نه عشق، درک و

حفظ شود. افراد فقط به آن اندازه که فاقد خودکنترلی اند ذهن و زندگی شان به سردرگمی خواهد انجامید. و آن به این خاطر است که شمار زیادی از افراد تاکنون نیاموخته‌اند به آن عمل کنند همان‌طور که عمل به محدودیت‌های قهری قوانین ملی باعث حفظ قانون و نظم شده و از آشفتگی‌های مخرب ممانعت به عمل می‌آورد.

خودکنترلی آغازی برای فضیلت است و به تحصیل خصلت‌های ارجمند ختم می‌شود. نخستین ویژگی ضروری در یک زندگی کاملاً و حقیقتاً مذهبی است و به آسایش، برکت و آرامش ختم خواهد شد. بدون آن حتی با وجود باور یا اقرار مذهبی دین درست و کامل نخواهد بود، چراکه دین به جز رفتار آگاهانه برای چه خواهد بود؟ و معنویت به جز برتری بر خواهش‌های سرکش ذهن برای چیست؟

وقتی افراد هم از خودکنترلی فاصله می‌گیرند و هم آن را نادیده می‌گیرند، در توهم بزرگ و تاریک جدایی دین از سلوک درمی‌افتند. سپس خودشان را متقاعد می‌کنند که دین مبتنی بر غلبه بر نفس و زیستن عاری از گناه نیست بلکه داشتن باوری خاص درباره متون مقدس و عبادت منجی مشخصی به شیوه‌ای خاص است. از این رو پیچیدگی‌های بی‌شمار و آشفتگی‌های سخن‌پرستانه سرچشمه می‌گیرند و خشونت و نزاع تلخی آغاز می‌شود و پیروان به خط شده تا از دین برنامه‌ریزی شده خودشان دفاع کنند.

اما دین راستین نمی‌تواند برنامه‌ریزی شده باشد؛ بلکه دین راستین ذهن منزّه، قلب عاشق، روان در صلح و آرامش با تمام هستی است. این‌ها به دفاع نیازی ندارند، چراکه هستند و انجام می‌شوند و ادامه می‌یابند. فرد زمانی به دین عمل خواهد کرد که شروع به کنترل خودش کند.

فصل دهم: نور بر اعمال و پیامدهایشان

یکی از متداول‌ترین بهانه‌ها برای خطاکاری این است که اگر کار درست انجام می‌گرفت فاجعه‌ای در پی می‌داشت. بنابراین جاهلان خودشان را نه با اعمال که با نتایج اعمال مشغول می‌کنند، که از پیش‌آگاهی مفروضی سرچشمه می‌گیرد. میل به نتایج خوشایند و گریز از پیامدهای ناخوشایند سرچشمه سردرگمی ذهن است که افراد را در تشخیص خوب از بد ناتوان می‌سازد و مانع از این می‌شود تا به یکی عمل کرده و از دیگری چشم‌پوشی کنند. حتی وقتی که ادعا می‌شود که عمل غلط نه برای نفس خود بلکه برای اطمینان از خوشبختی دیگران انجام شده است، توهم همچنان همان است فقط بسیار نامحسوس‌تر و خطرناک‌تر.

افراد خردمند خودشان را دل‌مشغول اعمال می‌کنند نه پیامدهای آن‌ها. آن‌ها به این توجه نمی‌کنند که چه چیز خوشایند یا ناخوشایند است بلکه فقط به این دقت می‌کنند که چه چیز درست است. بنابراین صرف انجام دادن امر درست و جدوجهد نکردن و دغدغه‌نداشتن برای نتایج اعمالشان، از تمام دردسرهای شکاکانه، خواهش‌ها و تمایلات رهایی و نجات یافته‌اند. فردی که چنین عمل می‌کند به ندرت درگیر و آشفته دشواری‌ها و سرگردانی‌های دردآور خواهد شد. راه وی چنان ساده، سراسر است و هموار است که هیچ وقت با دل‌نگرانی و دودلی سردرگم نمی‌شود.

آن‌هایی که چنین رفتار می‌کنند کریشنا درباره‌شان «بی‌توجه به ثمره عمل» را به کار برده است و او چنین می‌افزاید که بنابراین آن‌هایی که از نتایج چشم می‌پوشند بی‌نهایت نیک‌سیرت و بی‌نهایت خردمندند.

آن‌هایی که فقط برای نتایج خوشایند کار می‌کنند و از راه درست سر می‌پیچند وقتی که به نظر می‌رسد خوشبختی خودشان یا دیگران در خطر قرار دارد نمی‌توانند از شک، دشواری، سردرگمی و درد رهایی یابند. آن‌ها حتی با پیش‌بینی پیامدهای محتمل اعمالشان هم، امروز به طریقی و فردا به طریقی دیگر عمل می‌کنند. بی‌ثباتند و به هر جهتی سوق داده می‌شوند و با تغییر نسیم شرایط به هر طرفی کشیده می‌شوند و بیشتر و بیشتر مبهوت می‌شوند و نتایجی که برای آن‌ها به زحمت و دردسر افتاده بودند حاصل نمی‌شود.

اما آن‌هایی که فقط برای پرهیزکاری می‌کوشند، آن‌هایی که مراقب‌اند تا عمل درست را انجام دهند، تمام توجهات خودخواهانه و تمام دل‌نگرانی‌ها برای نتایج را کنار می‌گذارند، آن‌ها ثابت‌قدم‌اند، مصمم‌اند، بی‌دغدغه‌اند و در بحبوحه تمام فراز و نشیب‌های زندگی در آرامش‌اند و حتی ثمرات اعمالشان هم پرحلاوت و فرخنده خواهد بود.

حتی فقط علم به این حقیقت که فقط پرهیزکاران به آن واقف‌اند و چنین بیان می‌کنند که اعمال غلط هیچ وقت نمی‌توانند نتایج نیکو به بار آورند و اعمال درست هیچ گاه ثمرات نادرست به بار نمی‌آورند به خودی خود مملو از اطمینان و آرامش پرحلاوتی است. چراکه خواه به دنبال ثمرات اعمال باشیم یا نباشیم، گریزی از آن‌ها نخواهد بود.

آن‌هایی که به نفس خویش متکی‌اند و نسبت به قوانین حقیقت جاهل‌اند گمان می‌کنند قادرند تا ثمرات دلخواه خودشان را پدید آورند، نه تنها قادر نیستند که چنین کنند بلکه فقط ثمرات تلخ‌وش نفس خویش را بر خواهند چید.

آن‌هایی که به پرهیزکاری متکی می‌شوند و خودشان را فقط دروگر و برچیننده می‌دانند و نه آفریننده ثمرات، نتایج پرحلاوت پرهیزکاری را بر خواهند چید.

درستی کاملاً ساده و بدون پیچیدگی است. نادرستی همواره پیچیده است و ذهن را درگیر سرگردانی می‌سازد. ترک نفس و هوای نفس و برساختن نفسی به طریق درست، برترین خرده‌است.

www.inbookcity.com

شهر کتاب (nbookcity.com)